

نسبت نقد تاریخ با فراتاریخ؛ یک پیش‌نهاد

ابوالحسن فیاض انوش*

چکیده

این مقاله در پی ترسیم منطق حاکم بر نقد تاریخ از طریق تأمل در رابطه میان «تاریخ» و «نقد تاریخ» است و ابتدا به تبیین این مدعا می‌پردازد که برخورداری از مبنای نظری ضروری ترین اقدام برای هر تاریخ دان در جهت نگارش و پژوهش تاریخ است. سپس با عرضه یک پیش‌نهاد به این مهم توجه می‌دهد که نقد آثار تاریخی نیز مستلزم دو نکته است: اول، آگاهی ناقد از مبنای نظری متنی که درصدد نقد آن است و دوم، برخورداری ناقد از یک مبنای نظری مشخص. از آن جایی که هرگونه مبنای نظری به ساحت فراتاریخ مربوط می‌شود، فوری‌ترین بحث در این زمینه ایضاح نسبت میان «نقد تاریخ» و «فراتاریخ» است. در این مقاله، پنج تلقی از واژه تاریخ مبنای ورود به بحث قرار گرفته است که اولین تلقی (تاریخ به مثابه وقایع گذشته) مربوط به ساحت هستی‌شناختی تاریخ و چهار مورد بعدی (تاریخ به مثابه تاریخ‌نویسی، تاریخ به مثابه تاریخ‌پژوهی، تاریخ به مثابه تمدن‌پژوهی، و تاریخ به مثابه فراتاریخ‌اندیشی) مربوط به ساحت معرفت‌شناختی تاریخ (علم تاریخ) است. بخش اعظم مقاله با تحلیل ظرفیت‌های سطوح مختلف معرفت‌تاریخی به تلاش برای ایضاح نسبت تاریخ و فراتاریخ در هر دام از ساحت‌های تاریخ خواهد پرداخت. رویکرد اتخاذشده در این مقاله مبتنی بر روش فلسفه تحلیلی تاریخ است، بدین معنا که کوشش می‌شود با تحلیل (به معنای تجزیه) ساحت‌های معرفتی واژه تاریخ ظرفیت‌های هر ساحت برای کمک به تبیین مفهوم نقد تاریخ برجسته شود.

کلیدواژه‌ها: تاریخ، فراتاریخ، تاریخ‌نویسی، تاریخ‌پژوهی، تمدن‌پژوهی، فراتاریخ‌اندیشی، نقد تاریخ.

* دانشیار گروه تاریخ، دانشگاه اصفهان، Amir.anush2016@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۰۳/۲۹، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۰۹/۲۰

۱. مقدمه

بدون تردید، دانش تاریخ از بنیاد نقل‌محور است، اما رابطه میان «خبر» و «نظر»، یا همان نقل و عقل، به مثابه مسئله‌ای معرفتی همواره برای مورخان مطرح بوده است. تلقی حداقلی از دانش تاریخ که آن را درحد یک دانش نقلی محض می‌انگاشته است مورخان را وا می‌داشته که صرفاً به نقل رخدادها بسنده کنند و از اظهارنظر انتقادی و تکاپوی عقلانی درباب رخدادها پرهیزند. از این تلقی در کوتاه‌ترین تعبیر می‌توان با عنوان «عقل در محدوده نقل» تعبیر کرد. پرهیز از تحلیل و تعلیل و جرح و نقد روایت‌های تاریخی و پای‌بندی به آنچه از مورخان سلف رسیده است ویژگی بارز چنین رویکردی به تاریخ بوده است. در تمدن اسلامی شاید بتوان ابن‌جریر طبری (د ۳۱۰ ق) را برجسته‌ترین سخن‌گوی چنین رویکردی دانست. از جنبه انتقادی، باید گفت که ثمره چنین رویکردی تسلیم‌شدن در برابر روایات متفاوت و حتی متناقض و سپرانداختن درمقابل حملاتی بوده است که علم‌بودن تاریخ را به پرسش می‌گیرند. از سوی دیگر، کسانی که در پی برجسته‌کردن جایگاه عقل و نظر در دانش تاریخ بوده‌اند به‌ناگزیر می‌بایست نسبت میان نظر و خبر را برای خود تبیین می‌کردند. آنچه مورخانی چون مسعودی (د ۳۴۶ ق)، مسکویه (د ۴۲۱ ق)، ابوالفضل بیهقی (د ۴۶۵ ق)، و ابن‌خلدون (د ۸۰۸ ق) را برجستگی می‌بخشد تلاش‌های آنان در این راستاست. آنچه آنان در پی آن بودند مجهز شدن به ابزاری معرفتی بود که بتواند مورخان را از فروغلتیدن در سرگستگی ناشی از اخبار خردناپسند باز دارد. مطلوب آنان و امثال آنان «نقل در محدوده عقل» بود.

این نسبت (نسبت میان خبر و نظر) با وجود تلاش‌های پیشینیان هم‌چنان مسئله‌ای کانونی برای معرفت تاریخی است. به جرئت می‌توان مدعی شد که هرگونه تحول و ارتقا در دانش تاریخ منوط به کندوکاو در این مسئله کانونی است. غالب مباحثی که در زمینه منزلت دانش تاریخ، جایگاه آن در منظومه معرفت بشری، یا نسبت آن با دیگر علوم مطرح می‌شود به‌نوعی با این مسئله کانونی در پیوند است. موضوع «نقد تاریخ» به مفهوم بررسی عقلانی تولیدات دانش تاریخ نیز از این امر مستثنی نیست. مقاله حاضر می‌کوشد کندوکاوی در این زمینه داشته باشد. ثمرات این کندوکاو صرفاً به صورت پیشنهاد به اصحاب دانش تاریخ تقدیم می‌شود.

۲. طرح مسئله

علی‌رغم تلقی شایع که با توسل به تعبیر «گفت و گوی ناشنوایان» رشته تاریخ را ناسازگار با حوزه نظریه‌پردازی اجتماعی در نظر می‌گیرد،^۱ بنا به دلایل کاملاً موجه، می‌توان مدعی شد که غنی‌ترین حوزه معرفتی در علوم انسانی، که «باید» به عرضه مفاهیم نظری در گستره متنوع علوم انسانی بپردازد، حوزه علوم تاریخی است. و نهادن این مسئولیت توسط مورخان از یک سو و توسل مورخان به نظریه‌های عاریه‌ای از سوی دیگر باعث شده است که معرفت تاریخی گرفتار انواع و اقسام نظریه‌هایی شود که بعضاً به لحاظ نظری فاقد استحکام لازم و گاهی به لحاظ کاربست عملی دارای تبعات ویران‌گر برای معرفت تاریخی اند. به زعم من، مورخان برای بردوش گرفتن این مسئولیت در درجه اول باید صادقانه نسبت خود را با «فراتاریخ» مشخص کنند. اجمالاً باید گفت منظور از فراتاریخ یعنی هرگونه بستر معناساز برای «وقوع رویدادها» یا «شناخت رویدادها». از آن جایی که اتخاذ رویکرد نقادانه در هر حوزه علمی ناقد را به رویارویی صریح‌تر با دشواری‌های آن حوزه علمی می‌کشاند به نظر می‌رسد، هنگامی که مورخان رویکردهای نقادانه‌ای را به برون‌دادهای علمی همکارانشان اتخاذ می‌کنند، ضرورت برخورداری از یک مبنای نظری را بیش‌تر احساس می‌کنند. نقد تاریخ هنگامی سازنده و کارآمد خواهد بود که ناقد نه تنها به مبنای نظری خود اشعار داشته باشد بلکه به نحوی صادقانه خواننده خویش را هم در جریان این مبنای نظری قرار دهد.

این مقاله در پی ترسیم منطق حاکم بر نقد تاریخ از طریق تأمل در رابطه میان «تاریخ» و «نقد تاریخ» است. این هدف با رویکردی تحلیلی و با اشاره به مفاهیم پنج‌گانه‌ای که از لفظ تاریخ می‌توان استخراج کرد دنبال خواهد شد. گزاره‌هایی را که مفصل‌بندی این مقاله را تشکیل می‌دهند و به نوعی مدعیات مقدماتی این نوشتار هستند می‌توان به شرح زیر فهرست کرد:

- نقد آثار و پژوهش‌های تاریخی بدون ابتناء بر یک مبنای نظری امکان وقوع نخواهد داشت.
- مبنای نظری می‌تواند آگاهانه یا ناآگاهانه قابل‌رد و اثبات و نیز قابل‌طرده یا پذیرش باشند. می‌توانند از قوت استدلالی یا ضعف اقناعی برخوردار باشند، اما مهم این است که به‌هر حال «هستند» (از مبنای نظری گریزی نیست).
- مورخان و ناقدان مبنای نظری را یا عاریه می‌گیرند یا ابداع می‌کنند.

- عرضه مفاهیم نظری نه تنها ضروری ترین اقدام برای هر مورخ در جهت نگارش و پژوهش در تاریخ یا نقد آثار و پژوهش های تاریخی است، بلکه غنی ترین حوزه علمی ای که «باید» به مفهوم پردازی در گستره متنوع علوم انسانی پردازد حوزه علوم تاریخی است.

- و اما مدعای اصلی و هسته مرکزی مقاله حاضر آن است که شرط اساسی برای به فعلیت رسیدن توانایی نظریه پردازی در میان مورخان و ناقدان تاریخ آشتی آنان با فراتاریخ است؛ زیرا فراتاریخ قلب و خاستگاه و بنیاد هرگونه دیدگاه نظری است.

۳. مورخان و فقر نظریه

نقدکردن آثار و برون دادهای علوم تاریخی از جمله اقداماتی است که می توان با صفت سهل ممتنع (امرساده ناممکن / دشوار) بدان اشاره کرد. سهل است چون به نظر می رسد بالاخره می توان در هر نوشتار تاریخی نقاط ضعف و قوتی را یافت و با برجسته کردن این نقاط وظیفه نقادی را به انجام رساند. اما ممتنع است؛ زیرا نقدکردن مستحکم نیازمند صورت بندی یک مبنای نظری منسجم است. اما شگفت آن که بسیاری از مورخان نیاز به این مبنای نظری را احساس نمی کنند؛ زیرا تلقی آنان از دانش تاریخ صرفاً نوعی توصیف گری محض رخدادها (تاریخ نویسی) است و پرداختن به بحث مبنای نظری را مزاحم یا منافی با توصیف محض رخدادها می دانند. بماند که این توصیف گری «محض» تا چه حد قابل تحقق است، اما جالب این که خود همین تلقی برخوردار از یک مبنای نظری درباب سرشت معرفت تاریخی است. دیگر مورخان هم اگر به واسطه پژوهش در تاریخ و نیاز به تبیین و تفسیر رخدادها (تاریخ پژوهی) به ضرورت برخوردار از یک مبنای نظری اذعان کنند ترجیح می دهند این مبنای نظری را از حوزه های دیگری نظیر جامعه شناسی، فلسفه، یا الهیات به عاریت بگیرند. این که چرا این دسته از مورخان ترجیح می دهند این گونه عمل کنند و، خود، شخصاً به مفهوم پردازی اقدام نکنند شاید برمی گردد به نحوه آموزش آنان که از ابتدا این تلقی را در ذهن آنان مرکوز می سازد که حتی اگر استفاده از مبنای نظری درحین پژوهش بلامانع باشد، ابداع یا پردازش مستقلانه یک نظریه در چهارچوب وظایف (یا توانایی) مورخان نیست؛ مورخان را با نظریه پردازی چه کار؟! این رویکرد را در خلاصه ترین تعبیر می توان این گونه بیان کرد: نظریه آری، نظریه پردازی نه!

گذشته از این رادع درونی نوعی مانع بیرونی نیز مورخان را از ورود به ساحت نظریه پردازی مانع می‌شود و آن تلقی عمومی در فضای آکادمیک در مورد حدود و ثغور رشته‌های مختلف دانشگاهی است که باعث شده است نظریه پردازی به نوعی ملکِ طلقِ رشته‌هایی خاص تلقی شود؛ به گونه‌ای که اگر تاریخ‌دانی در صدد نظریه پردازی برآید، اقدام او در بهترین تعبیر نوعی انحراف از انجام دادن مسئولیت اصلی او و در بدترین تعبیر نوعی گستاخی در قدم گذاشتن به حریم خاصان حوزه علم و معرفت تلقی می‌شود! کسانی که این تلقی را دامن می‌زنند کم‌وبیش متعلق به رشته‌هایی هستند که علاقه‌مندند خود را یک علم (نه کم‌تر و نه بیش‌تر از آن‌چه از واژه علم در فضای علوم طبیعی و تجربی مستفاد می‌شود) بینگارند و از آن‌جایی که به‌زعم آنان تاریخ از زمره این رشته‌های خاص تلقی نمی‌شود، بنابراین، بهتر است مورخان کار نظریه پردازی را به نظریه‌پردازان واگذارند!^۲

هرچند می‌توان به گونه‌ای مستدل باطل بودن ادعاهای این‌چنینی را نشان داد، یک نکته غیرقابل انکار هم وجود دارد و آن این‌که عملکرد بسیاری از مورخان توجیهاتی برای چنین اتهاماتی فراهم کرده است. به‌دیگرسخن، غالب مورخان چندان رغبتی به تولید و کار بست نظریه در فعالیت‌های علمی خود ندارند. این‌جاست که برای آسیب‌شناسی رابطه میان تاریخ و نظریه (خبر و نظر) باید بررسی را از درون علم تاریخ آغاز کرد. این‌گونه است که طرح و پاسخ‌دهی به سؤالاتی از این قبیل فوریت می‌یابد:

- چرا تاریخ‌دانان کم‌تر مفاهیم نظری عرضه می‌کنند؟
- چرا در این زمینه علاقه‌مندی نشان نمی‌دهند؟
- چرا حتی اگر علاقه‌مندی در این زمینه داشته باشند، به فراخور این علاقه‌مندی توان‌مندی نشان نمی‌دهند؟

به نظر می‌رسد پاسخ را در بنیادی‌ترین وجه آن می‌توان در الگوهای روش‌شناختی مسلط بر محافل آکادمیک تاریخ سراغ گرفت. اغلب این الگوهای روش‌شناختی، آشکار یا پنهان، مبتنی بر رویکردی فراگیرند که به‌علت فراگیری‌اش به‌سان اصلی بدیهی و مصون از اشتباه تلقی می‌شود و این درحالی است که بنیاد فقر نظری در میان مورخان را می‌توان در استیلای همین رویکرد بازشناسی کرد. این رویکرد فراگیر ولی درخور نقد را در کوتاه‌ترین تعبیر می‌توان «باور به بازنمایی عینی واقعیت تاریخی به‌سان اصلی‌ترین وظیفه مورخ» دانست. این باور یک الزام روش‌شناختی را با خود حمل می‌کند که عبارت است از «ناروا بودن داوری کردن در باب گذشته». این همان رویکردی است که در تاریخ تاریخ‌نگاری با عنوان

«رویکرد رانکه‌ای» اشتهاار یافته است. در رویکرد رانکه‌ای «این وظیفه تاریخ‌دان است که گذشته را چنان‌که بوده بازسازی کند، یعنی توصیفی صادق از جریان رخدادهای گذشته عرضه کند. اما وظیفه ندارد که واقع‌داده‌های گذشته را تفسیر یا ارزش‌گذاری کند» (کراگ ۱۳۹۵: ۶۲). در چنین رویکردی، داوری کردن درباب گذشته نوعی عدول از بی‌طرفی تلقی شده و چون بی‌طرفی عبارت اُخرای عینیت است، پس داوری کردن به‌مثابه مخدوش کردن اصل عینیت لحاظ می‌شود. اما جای دارد یک بار هم که شده در این امر تأمل کنیم که آیا بی‌طرف بودن لزوماً به‌معنای بی‌«نظر» بودن هم است؟ و آیا اساساً بی‌طرفی در تاریخ‌نویسی و تاریخ‌پژوهی امکان‌پذیر است؟! زیرا اگر به‌واقع چنین امری ناممکن باشد، دعوت کردن یا ملتزم کردن مورخان به پای‌بندی به آن نوعی ریاکاریِ روش‌شناختی را در دل خود می‌پرورانند!

برخی از مورخان و فلاسفه تاریخ خاطر نشان کرده‌اند که التزام به عینیت به‌معنای بی‌طرفی اصولاً با سرشت تاریخ‌نگاری ناسازگار است و کسانی که گمان می‌کنند می‌توانند به این اصل پای‌بند بمانند درواقع بالندگی و سرزندگی تاریخ‌نگاری را در پای یک اسطوره روش‌شناختی قربانی می‌کنند. کالینگ‌وود در نوشتاری با عنوان «آیا مورخان می‌توانند بی‌طرف باشند؟» از مورخی که به این اصل پای‌بندی نشان می‌دهد با عنوان تأمل‌برانگیز «مورخ اخته» یاد می‌کند (بنگرید به کالینگ‌وود ۱۳۹۰: ۴۵۶). این شاید تندترین تعبیر درباب مورخانی است که، با پای‌بندی به اسطوره روش‌شناختی عینیت، خود را از ذهنی‌زایا و نقاد برای تأمل در تاریخ به‌منظور ابداع مفاهیم نظری و به‌تبع آن برای داوری و نقد تاریخ محروم کرده‌اند.

بسیاری از مورخان محض (pure historians)، به‌سان رانکه، می‌پندارند می‌توانند خود را از داوری درباره گذشته معاف دارند و حتی شاید این را وظیفه خود می‌دانند. مسلم است که وقتی از داوری علمی سخن می‌گوییم به‌ناگزیر از تعقل هم سخن می‌گوییم. کدام داوری علمی است که بدون تعقل انجام شود؟ اما گویا مورخان محض سهم چندانی برای تعقل در معرفت تاریخی قائل نیستند. منظورم از مورخان محض کسانی است که تاریخ را صرفاً دانش نقلی محض می‌انگارند. برای آنان تاریخ نمی‌تواند با تعقل به بازنمایی رخدادهای گذشته اقدام کند، بلکه هرآن‌چه مربوط به گذشته است یا مشهودات (دیده‌ها) است یا مسموعات (شنیده‌ها) یا مکتوبات (نوشته‌ها). بنابراین، رخدادها را یا باید خود دیده باشی یا باید از زبان فردی ثقة شنیده باشی یا در کتابی موثق خوانده باشی. از این منظر، تاریخ‌دانشی است که ذاتاً نقلی است و بدون نقل شکل‌گیری هرگونه

مفهومی از دانش تاریخ اصولاً ممتنع است. این جاست که به قول ابوالحسن بیهقی (د ۵۶۵ ق)، تاریخ دانشی است که «مدار افلاک آن بر قطب نقل بُود» (بیهقی ۱۳۶۱: ۷). هر چند این سخن در تعریف سرشت بنیادی تاریخ به مثابه یک علم نقلی به نکته صحیحی اشاره می‌کند، باید خاطر نشان کرد که صحت این سخن لزوماً به این معنا نیست که علم تاریخ ظرفیت‌های غیرنقلی برای بارور شدن و بالندگی ندارد.^۲ مهم آن است که مورخان به آن ظرفیت‌ها اعتنا کنند.^۴

مبنای نظری زرادخانه فوق تاریخی مورخان برای رام کردن و انتظام بخشیدن به داده‌های پراکنده و سرکش تاریخ‌اند و هرگاه ببینیم نوشتار یک مورخ سرشار از داده‌های متنوع اما بی‌انتظام و آشفته است، می‌توانیم به فقر زرادخانه او واقف شویم. اگر چه مورخان محض نوعی پرهیز و هراس از توسل صریح به نظریه برای فهم و نگارش رخدادهای را به‌نمایش می‌گذارند، باید گفت حتی نگارش یک روایت ساده از یک ماجرا نیز مبتنی بر مبنایی نظری است، چه مورخ بدانند و چه ندانند. این مبنای نظری است که بستر معناساز برای روایت را فراهم می‌آورد.

معنا به‌سادگی از رویدادهای تصادفی نشئت نمی‌گیرد؛ بلکه تاریخ‌نگار است که نه‌تنها به رویدادها نظم و انسجام می‌بخشد، بلکه آن‌ها را با اهمیت و بی‌اهمیت می‌سازد. از آن‌جاکه معنای تصاویر گذشته واضح و شفاف نیست خوانش تاریخ مستلزم امر فوق تاریخی (extra-historical) است (نیلون و دیگران ۱۳۹۶: ۱۴۲، ۱۴۴).

آن‌چه در این نقل قول «امر فوق تاریخی» عنوان شد در این مقاله با اصطلاح «فراتاریخ» مورد اشاره قرار خواهد گرفت.

اگر حتی بتوان با توهم مورخان محض در خصوص بی‌نیازی به نظریه کنار آمد! چنین برداشتی از سوی ناقدان تاریخ به مثابه نادیده گرفتن وظیفه اصلی نقد، یعنی داوری، است. داوری درباره تاریخ (به‌طور کلی یا جزئی) در تحلیل نهایی نیازمند اتخاذ یک «باور» درباره تاریخ است. باوری که به تاریخ در کلیت آن معنا می‌بخشد و می‌تواند حال و آینده را به گذشته پیوند زند و مصداق فراتاریخ در عام‌ترین مفهوم آن باشد. در ادامه این نوشتار، تلاش می‌شود از ره‌گذر تجزیه و تحلیل مفهوم لفظ تاریخ نسبت میان نقد تاریخ و فراتاریخ وضوح بیش‌تری یابد.

این مقاله صرفاً به ارائه ایده‌ای در خصوص نسبت میان نقد تاریخ و فراتاریخ خواهد پرداخت و از آن‌جاکه این نوشتار صرفاً پیش‌نهاد یک ایده از سوی نگارنده است،

خوانندگان باید دو نکته را در مطالعه و ارزیابی آن مدنظر قرار دهند: نخست این‌که مانند هر پیش‌نهادی این مقاله نیز جان‌مایه خود را از تأمل‌ها و تجربیات پیش‌نهاددهنده می‌گیرد و از این‌رو ارجاع به آثار دیگران در آن کم‌تر ضرورت یافته است. نکته دوم این‌که پیش‌نهادها را عموماً براساس کارآمدی و ناکارآمدی‌شان می‌سنجند و نه براساس صدق و کذبشان به لحاظ علمی. این پیش‌نهاد نیز از این قاعده مستثنی نیست. من در این نوشتار مدعی کشف واقعیت و به دنبال آن تولید دانش نیستم. تمام تلاش من این بوده است که ابزاری نظری در جهت سامان‌دهی دانش در حوزه نقد تاریخ عرضه کنم. فقط همین!

۴. پنج مفهوم از تاریخ

در مباحث فلسفه علم تاریخ غالباً به دو مفهوم از واژه تاریخ اشاره می‌شود: الف) تاریخ به‌مثابه نفس رخداد (event) و ب) تاریخ به‌مثابه علم (narrative). اما برای استفاده دقیق‌تر از ظرفیت‌های واژه تاریخ و متناظر با آن استفاده از ظرفیت‌های نقد تاریخ شاید بتوان برای مفهوم دوم از لفظ تاریخ (تاریخ به‌مثابه علم) نیز به چهار سطح مختلف اشاره کرد و بنابراین مجموعاً به پنج مفهوم از لفظ تاریخ قائل شد و متناظر با آن پنج تلقی از نقد تاریخ هم بتوان داشت.

۱.۴ تاریخ به‌مثابه نفس رخدادها (وقایع گذشته)

در این‌جا، نفس فعالیت‌ها و اقدامات انسان‌ها در زمان گذشته (جنبه کنشی و عملی) مدنظر است، صرف‌نظر از جنبه نگارش آن‌ها یا پژوهش در آن‌ها (جنبه معرفتی). از این جنبه، مفهوم تاریخ بدون لحاظ کردن شخص مورخ موردنظر است؛ یعنی صرفاً وقایع گذشته (past events). در هر زمان و مکانی که انسان‌ها زندگی می‌کنند، خواه و ناخواه، این مفهوم از تاریخ هم حضور و بروز دارد. متناظر با این مفهوم تاریخ نوعی نقد تاریخ شکل می‌گیرد که می‌توانیم از آن با عنوان نقد عملکردها یاد کنیم. منظور از این نقد تاریخ رد و انکارها و تأیید و ابرام‌هایی است که شخصیت‌های تاریخی در مورد عملکردهای هم‌دیگر ظهور و بروز می‌دهند. این نقد توسط مورخان و براساس معرفت و درک تاریخی آنان انجام نمی‌شود، بلکه مبتنی بر منافع یا آرمان‌های سیاسی و اجتماعی شخصیت‌های درگیر در ماجراهای تاریخی است.

۲.۴ تاریخ به‌مثابه نگارش رخدادها (منابع / وقایع تاریخی)

در این مفهوم از تاریخ با اولین سطح از سطوح معرفت‌شناختی واژه تاریخ مواجهیم؛ «تاریخ‌نویسی / نگارش تاریخ» (writing history). وقتی بخشی از فعالیت‌های رخ داده در صحنه تاریخ (وقایع گذشته) در صفحه تاریخ (منابع تاریخی) ثبت و ضبط می‌شود باید گفت بخشی از وقایع گذشته به وقایع تاریخی (historical events) تبدیل می‌شوند. تاریخ در این مفهوم عمدتاً توصیفی و روایی است و در بستر عمومی ادبیات قرار می‌گیرد، با این قید که به ثبت و ضبط اصلی‌ترین مؤلفه‌های شکل‌دهنده به روایت تاریخی، یعنی زمان و مکان و موضوع و افراد دخیل در رخداد، اقدام می‌کند. متناظر با این مفهوم از تاریخ نیز نوعی نقد تاریخ شکل می‌گیرد که می‌توان آن را «نقد تاریخ‌نویسی» نامید. نقد تاریخ‌نویسی عمدتاً معطوف به سنجش صدق و کذب مؤلفه‌های موجود در روایت تاریخی (موضوع، زمان، مکان، و افراد) است.

۳.۴ تاریخ به‌مثابه پژوهش در منابع تاریخی (تاریخ‌پژوهی)

در منابع تاریخی، هنگامی که برای پاسخ‌دادن به پرسش‌هایی فراتر از آن پرسش‌هایی که برای پدیدآوردن‌گانشان مطرح بوده است موردبررسی و پژوهش قرار می‌گیرند، سطح دیگری از مفهوم معرفت تاریخی عرضه می‌شود؛ «تاریخ‌پژوهی / پژوهش تاریخی» (historical research/ study of history). پژوهش‌های تاریخی به‌دنبال علل و دلایلی هستند که در وقوع رخدادها دخیل بوده‌اند، اما منابع تاریخی لزوماً تصریحی به این دلایل و علل نداشته‌اند. تاریخ‌پژوهان به ظاهر داده‌های تاریخ‌نویسان اکتفا نمی‌کنند. آنان هم‌چون کارآگاهانی که می‌خواهند به پشت پرده حوادث دست یابند می‌کوشند پرده‌هایی را که مانع فهم علل و دلایل واقعی رخدادهاست کنار بزنند. برای تاریخ‌پژوهان، تاریخ‌نگاری و جاهد علمی می‌یابد و از بستر عمومی ادبیات متمایز می‌شود که آنان در این وظیفه خود موفق ظاهر شوند. متناظر با این مفهوم از تاریخ نیز نقد تاریخ دیگری شکل می‌گیرد که باید آن را «نقد تاریخ‌پژوهی» نامید. نقد تاریخ‌پژوهی عمدتاً معطوف به سنجش روش‌ها، فرضیه‌ها، و نتایج تحقیق تاریخ‌پژوهان است.

۴.۴ تاریخ به‌مثابه پردازش تمدن (تمدن‌پژوهی / تاریخ تمدن)

دانش تاریخ غالباً دانشی جزئی‌نگر قلمداد شده است که به موضوعات جزئی (محصور در دامنه زمانی و مکانی محدود) می‌پردازد. واقعیت این است که عمده محصولات آنی که

تاریخ‌نویسان و تاریخ‌پژوهان عرضه کرده‌اند نیز با همین نگاه جزئی‌نگر و موردی بوده است. اما این واقعیت دلیلی نخواهد بود بر این که مطالعه و پژوهش در حوزه تاریخ باید همواره به لحاظ موضوعی متوجه موارد جزئی و موردی و به لحاظ زمانی معطوف به دامنه‌های زمانی کوتاه باشد. «تمدن» مقوله‌ای است که اقرار به موجودیت آن نیازمند فراتر رفتن از موضوعات کم‌دامنه و ملموس و پردازش آن نیازمند آن‌چنان تلقی‌ای از تاریخ است که بتواند دوره‌های زمانی و مکانی بسیار وسیع را در بر گیرد. تمدن را می‌توان «وسیع‌ترین واحد پژوهش تاریخی» قلمداد کرد. این وسعت فقط تفاوتی کمی ایجاد نمی‌کند، بلکه به تفاوتی کیفی منجر می‌شود. مفهوم تمدن و پردازش آن سطحی از معرفت تاریخی را می‌طلبد که تاریخ‌نویسان و تاریخ‌پژوهان متعارف کم‌تر متعرض آن می‌شوند؛ «تمدن‌پژوهی» (civilization research). در تمدن‌پژوهی احتیاج به نظام‌های نظری (speculative systems) برجستگی می‌یابد. این‌جا عملاً حیطه‌ای است که مورخ با پرداختن بدان وارد فلسفه نظری (speculative philosophy of history) تاریخ می‌شود. تمدن‌پژوهان غالباً از سوی تاریخ‌نویسان و تاریخ‌پژوهان متهم به گسترده‌کردن ناموجه دامنه موضوعی تاریخ شده‌اند. مثلاً در مناظره‌ای که پیتر خیل با توین‌بی دارد اشکال عمده‌ای که خیل تاریخ‌پژوه به توین‌بی تمدن‌پژوه و کتاب او (بررسی تاریخ) می‌گیرد همانا فراتر رفتن از وظایف و استانداردهای پژوهشی یک مورخ است (بنگرید به خیل ۱۳۷۲: بخش دوم). اما علی‌رغم بی‌مهری‌هایی که از سوی برخی از تاریخ‌پژوهان متوجه تمدن‌پژوهان شده است، دستاوردهای قابل توجه تمدن‌پژوهان باعث شده است که محافل علمی به ظرفیت‌های جدیدی از دانش تاریخ واقف شوند. برای نمونه، آثار فوکوتساوا یوکیچی^۵ و نوربرت الیاس^۶ و فرنان برودل^۷ چنین ثمراتی در پی داشته است. متناظر با این مفهوم از تاریخ نیز نقد تاریخ متناسبی شکل می‌گیرد که آن را می‌توان «نقد تمدن‌پژوهی» نامید. نقد تمدن‌پژوهی معطوف به سنجش استحکام آن دسته از نظام‌های نظری است که به واحد پژوهشی جدیدی با عنوان تمدن برای دانش تاریخ قائل‌اند. این سنجش معطوف به صدق و کذب دعاوی تمدن‌پژوهان نیست، بلکه معطوف به معقولیت و سازواری آن دعاوی است. معقولیت و سازواری یعنی متناسب‌بودن دعاوی با شواهد موجود.

۵.۴ تاریخ به مثابه معنایابی برای زندگی انسان (فراتاریخ‌اندیشی)

دغدغه‌های مورخان همیشه ناظر بر نگارش رخدادها (تاریخ‌نویسی) یا بررسی و پژوهش در منابع تاریخی (تاریخ‌پژوهی) یا پردازش مقولات تمدنی (تمدن‌پژوهی) نیست. هستند برخی

از مورخان که دامنه علائق و دغدغه‌هایشان شانه‌به‌شانه علائق و دغدغه‌های فیلسوفان و اندیشمندانی که به کلیت حیات بشر و معنای زندگی انسان می‌اندیشند ظهور و بروز می‌یابد. این دسته از مورخان عرصه حیات تاریخی بشر را بهترین محمل برای جست‌وجوی معنای زندگی بشر می‌دانند و از آن جایی که بخشی از حیات بشر در گذشته به ظهور درآمده است و بخشی از آن در آینده پدیدار خواهد شد، اصلی‌ترین دغدغه این دسته از مورخان اندیشمندان، که می‌توان آنان را مورخ - فیلسوف یا فیلسوف - مورخ نامید، پیوند زدن میان سرگذشت و سرنوشت بشر است؛ فراتاریخ‌اندیشی (metahistorical thinking). در این سطح از معرفت تاریخی است که میزان مدخلیت مباحث و مبانی نظری به حداکثر میزان خود می‌رسد و اوج فلسفه نظری تاریخ را نمایان می‌کند. با هگل ما با یکی از برجسته‌ترین نمایندگان این سطح از دانش تاریخ مواجه می‌شویم. مارکس نیز آن هنگام که معنای تاریخ را در ماتریالیسم دیالکتیک تاریخی‌اش عرضه می‌کند در تلاش برای ورود به این سطح از دانش تاریخ است. این سطح از دانش تاریخ عملاً در سایه‌سار باورهای مورخان اندیشمند یا اندیشمندان مورخ شکل می‌گیرد. این باورها زیربنایی‌ترین بستر برای معنابخشی به مفهوم عالم و آدم یا به‌تعمیری فراتاریخ به معنای اعم آن هستند. متناظر با این مفهوم از تاریخ نیز نقد تاریخ دیگری شکل می‌گیرد که می‌توان آن را نقد فراتاریخ‌اندیشی نام نهاد. نقد فراتاریخ‌اندیشی، در معنای اعم آن، یعنی سنجش موفقیت باورها در ارائه تفسیری سازوار و معقول، و نه لزوماً صادق، از معنای تاریخ بشر. معقولیت در این جا به معنای عدم تعارض آن باور با شواهد تاریخی مکرر است.

اگر از مورد اول (نفس رخدادها/ وقایع گذشته) که مربوط به ساحت هستی‌شناختی تاریخ است، بگذریم این چهار مورد اخیر از مفهوم تاریخ (تاریخ‌نویسی، تاریخ‌پژوهی، تمدن‌پژوهی، و فراتاریخ‌اندیشی) و نیز چهار مورد نقد تاریخ متناظر با آن‌ها (نقد تاریخ‌نویسی، نقد تاریخ‌پژوهی، نقد تمدن‌پژوهی، و نقد فراتاریخ‌اندیشی) را می‌توان مجموعاً «علوم تاریخی» برشمرد. به این معنا که تمامی این تکاپوها مستقیم و غیرمستقیم در خدمت وظیفه اصلی تاریخ‌دانان، که عبارت از بازنمایی گذشته است، قرار دارند. چهار مورد از مفهوم تاریخ (تاریخ‌نویسی، تاریخ‌پژوهی، تمدن‌پژوهی، و فراتاریخ‌اندیشی) ساحت معرفت‌شناختی مفهوم تاریخ را نمایندگی می‌کنند. بدین سان، علوم تاریخی را می‌توان به دو بخش اصلی تقسیم کرد:

الف) علوم بنیادی تاریخ: چهار مفهوم اخیر از لفظ تاریخ که ریشه در خود دانش تاریخ دارد علوم بنیادی تاریخ را شکل می‌دهند. این علوم بنیادی تاریخ، خود، به دو بخش قابل تقسیم‌اند: مفاهیم دوم و سوم از لفظ تاریخ (تاریخ‌نویسی و تاریخ‌پژوهی) مجموعاً ذیل

عنوان «تاریخ‌نگاری» (historiography) قرار می‌گیرند، درحالی‌که مفاهیم چهارم و پنجم از لفظ تاریخ (تمدن‌پژوهی و فراتاریخ‌اندیشی) مجموعاً ذیل عنوان «فلسفه نظری تاریخ» قرار می‌گیرند.

ب) علوم پیوسته تاریخ: هرگونه شناختی که برای انجام‌دادن بهتر وظیفه علوم تاریخی (بازنمایی گذشته) می‌تواند مفید واقع شود علوم پیوسته تاریخ‌اند. مثل فلسفه انتقادی/تحلیلی/صوری تاریخ (critical/analytical/formative philosophy of history)، روش‌شناسی تاریخ، جامعه‌شناسی تاریخی، جغرافیای تاریخی، باستان‌شناسی، زبان‌شناسی تاریخی، و ... که در دانشی جز دانش تاریخ ریشه دارند، اما پیوند خوردن مورخان با دستاوردهای آن‌ها مورخان را در انجام‌دادن هرچه بهتر وظیفه اصلی‌شان، یعنی بازنمایی گذشته، یاری می‌کند. مباحث نقد تاریخ ذیل فلسفه انتقادی تاریخ قرار می‌گیرند.

هرچند علوم بنیادی تاریخ اساساً نقلی و خبرمحورند، هرچه از مفهوم دوم لفظ تاریخ به مفهوم پنجم نزدیک‌تر می‌شویم ظهور و بروز عقل و نظر در شکل‌گیری آن مفهوم از دانش تاریخ برجسته‌تر و پررنگ‌تر می‌شود. منظور از ظهور و بروز بیشتر عقل حرکت ذهن از وضع تقلیلی به وضع تجربیدی است. در وضع تقلیلی، مورخ عمدتاً با موارد جزئی و ملموس نظیر اشیاء و افراد و مکان‌ها سروکار دارد، ولی در وضع تجربیدی مورخ پیش‌تر به سمت مفهوم‌سازی و نظریه‌پردازی و باورآرایی متمایل می‌شود.

تجريد (abstraction) نقطه مقابل تقلیل (reduction) است. ذات تجريد عبارت است از فراموش کردن جزئیات، یعنی نادیده گرفتن جزئیات سطح پایین‌تر به منظور متمرکز ساختن ذهن بر خواص یا ویژگی‌هایی که در سطح بالاتر ارزش و اهمیت دارند (بن آری ۱۳۸۷: ۲۱۵).

به‌گونه‌ای که مثلاً در تاریخ‌نویسی (روایت صرف رخدادها) تقید بیش‌تری به امر نقل جزئیات (تقلیل) وجود دارد و ردپای کمی از تعقل و تجريد می‌بینیم، ولی در فراتاریخ‌اندیشی سهم تعقل و تجريد به مراتب بیش‌تر می‌شود. ضمناً تمایز صریح و قاطع حوزه علوم بنیادی تاریخ، که معرفت‌های درجه اول در دانش تاریخی محسوب می‌شود، از حوزه فلسفه انتقادی تاریخ، که معرفت درجه دوم محسوب می‌شود، در این نکته است که فلسفه انتقادی تاریخ تماماً و بنیاداً عقل‌محور (تجريدی) است. هم‌چنان‌که معرفت‌های درجه دوم در هر علمی این‌گونه‌اند. مواردی را که گفته شد در نمایی شماتیک می‌توان این‌گونه خلاصه کرد:

تاریخ و نقد تاریخ		ردیف
مفهوم تاریخ	تلفی از نقد تاریخ	
تاریخ به مثابه نفس رخدادها (وقایع گذشته)	نقد عملکردها	۱
تاریخ به مثابه نگارش رخدادها (تاریخ نویسی)	نقد تاریخ نویسی	۲
تاریخ به مثابه پژوهش در منابع تاریخی (تاریخ پژوهی)	نقد تاریخ پژوهی	۳
تاریخ به مثابه پردازش تمدن (تمدن پژوهی)	نقد تمدن پژوهی	۴
تاریخ به مثابه معنایابی برای زندگی بشر (فراتاریخ اندیشی)	نقد فراتاریخ اندیشی	۵

۵. نقد تاریخ

براساس طرح واره‌ای که تاکنون در خصوص مفاهیم برگرفته از لفظ تاریخ ارائه شد، می‌توان گفت که «نقد تاریخ» در کلیت آن به معنای کاربست عقل برای تشخیص سره از ناسره در برون‌دادهای چهار مفهوم معرفت‌شناختی تاریخ (تاریخ‌نویسی، تاریخ‌پژوهی، تمدن‌پژوهی، و فراتاریخ‌اندیشی) است. اما با توجه به مفاهیم چهارگانه‌ای که از واژه تاریخ در گستره علوم تاریخی وجود دارد، نقد کردن در حوزه هر کدام از این مفاهیم منوط به شناخت هدف فعالیت معرفتی در حوزه هر مفهوم است؛ یعنی این که آیا مورخ به هدف فعالیت مورد نظر در هر حوزه واقف است؟ و آن هدف تا چه میزان محقق شده است؟ بنابراین، باید گفت نقد تاریخ با توجه به اهداف مفاهیم مختلف دانش تاریخ شکل می‌گیرد. نقد تاریخ یعنی سنجش این امر که آن چه هر بخش از علوم تاریخی به دنبال آن بوده‌اند چگونه و تا چه حد محقق شده است.

گفته شد که هدف مشترک در همه علوم بنیادی تاریخ عبارت است از بازنمایی و فهم گذشته، ولی باید افزود که هر کدام از علوم تاریخی اهداف اختصاصی‌تری را هم دنبال می‌کنند: در نگارش رخدادها (تاریخ‌نویسی)، هدف اختصاصی، جاودانه کردن و ثبت

رخدادهای جزئی است تا از فراموشی برهند. در پژوهش در منابع تاریخی (تاریخ‌پژوهی)، هدف اختصاصی رفع تناقض‌ها و تضادهای میان روایت‌ها برای رسیدن به درک معقول از علل و دلایل وقوع رخدادهاست. در پردازش تمدن (تمدن‌پژوهی)، هدف اختصاصی احراز جامع‌ترین واحد پژوهش در تاریخ است. اما در فراتاریخ‌اندیشی، هدف اختصاصی عبارت است از پیوندزدن میان سرگذشت و سرنوشت انسان از طریق جست‌وجوی معنای حیات بشر.

قبلاً (در بخش طرح مسئله) در تعریف فراتاریخ ذکر شد که فراتاریخ اجمالاً عبارت است از بستر معنا ساز برای «وقوع رویدادها» یا «شناخت رویدادها». اکنون اضافه می‌شود که به همان نسبت که از لفظ تاریخ مفاهیم پنج‌گانه‌ای شکل گرفت متناسب با هر مفهوم از لفظ تاریخ نیز می‌توانیم فراتاریخ داشته باشیم. به عبارت دیگر، هر مفهوم از لفظ تاریخ متناسب و مبتنی بر فراتاریخ متناظر با آن مفهوم شکل می‌گیرد. کارکرد فراتاریخ در هر مفهوم از تاریخ عبارت است از آن شبکه ترجیحاتی و ارزشی‌ای که بستری برای ظهور و بروز آن مفهوم از تاریخ را فراهم می‌کند. مثلاً، هنگامی که از فراتاریخ در اشاره به مفهوم تاریخ به مثابه نفس رخدادها یاد می‌کنیم، شبکه ترجیحاتی تاریخ‌سازان را، که به «وقوع رویدادها» می‌انجامد، مراد می‌کنیم. در این‌جا منظور منافع و آرمان‌ها و عقاید و ارزش‌ها و ترجیحات و باورهایی است که شخصیت‌های تاریخ‌ساز در هنگام کنش تاریخی خود از آن‌ها متأثر می‌شوند. نقد تاریخ در این‌جا صرفاً توسط کسانی انجام می‌شود که در رخدادهای گذشته به‌عنوان تاریخ‌ساز مشارکت داشته‌اند و نه به‌عنوان مورخ. به‌واقع، این نقد تاریخ سرِ صحنه رخدادهاست؛ یعنی شخصیت‌های گذشته بر مبنای باورها و منافع و عقاید خود به تأیید یا رد اعمال هم‌دیگر می‌پردازند و بدین‌سان وقایع گذشته را آفریده‌اند. این آفرینش مبتنی بر «فراتاریخ رخداد» است؛ یعنی عمل تاریخ‌سازان منبعت از مواضع و نظرات مشخص سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی آن‌هاست. بدیهی است که نقد تاریخ در این‌جا عملاً نوعی هم‌زمانی وقوع رخدادها و وقوع نقد را در دل خود دارد. فراتاریخ در این‌جا در ساحت هستی‌شناختی تاریخ قرار می‌گیرد و نه ساحت معرفت‌شناختی آن و از این‌رو در این مقاله، که تمرکز بر نقد تاریخ به‌عنوان فعالیتی شناختی است و لاجرم در ساحت معرفت‌شناختی تاریخ قرار می‌گیرد، مورد بحث ما نیست.

اما در چهار مفهوم دیگر از لفظ تاریخ، که مفاهیم معرفت‌شناختی تاریخ‌اند، نقدهای چهارگانه‌ای را می‌توان متصور بود:

۱.۵ نقد تاریخ‌نویسی

این نقد معطوف به سنجش «الگوی نگارش» (writing model) است. الگو به مفهومی ذوقی/عقلانی برای نقل واقعیت گذشته به متن مکتوب اطلاق می‌شود. الگوی نگارش یعنی موضع مشخص درباب فراتاریخ نگارش و فراتاریخ نگارش یعنی هرگونه ارزش و ترجیح در نحوه نوشتار که تاریخ‌نویس براساس آن روایت خود را شکل می‌دهد؛ یک تاریخ‌نویس ترجیح می‌دهد الگوی نگارشی‌اش سال‌شمارانه باشد و تاریخ‌نویس دیگری ترجیح می‌دهد از الگوی روایی بهره‌برد. یک تاریخ‌نویس نگارش خود را در قالب تاریخ عمومی سامان می‌دهد و تاریخ‌نویسی دیگر قالب تاریخ محلی را برمی‌گزیند. تاریخ‌نویسی با الگویی اقتصادی به دنبال بازنمایی وقایع می‌رود و تاریخ‌نویس دیگری از الگویی سیاسی برای بازنمایی وقایع گذشته و تبدیل آن‌ها به وقایع تاریخی استفاده می‌کند. هر نوع دوره‌بندی ادوار تاریخی نیز نوعی الگومندی را نشان می‌دهد. به‌دیگرسخن، الگوی نگارش آن قالبی است که تاریخ‌نویس ترجیح می‌دهد برای توصیف و روایت وقایع از آن بهره‌برد. الگوی نگارش اصلی‌ترین ابزار تاریخ‌نویس برای انتقال رخداد گذشته از صحنه تاریخ به صفحه تاریخ است. ثبت و ضبط وقایع گذشته و تبدیل آن‌ها به وقایع تاریخی لاجرم در قالب الگو یا مدلی نگارشی محقق می‌شود. بدون الگو امکان چیرگی تاریخ‌نویس بر وقایع آشفته و پراکنده و تبدیل آن‌ها به متنی تاریخ‌نویسانه وجود ندارد. بدین‌سان، باید گفت الگو یا «مدل تصویر ساده‌شده‌ای از واقعیت فیزیکی است» (پیت ۱۳۹۴: ۴۳). منظور از واقعیت فیزیکی در این‌جا آن است که تاریخ‌نویس لاجرم ظاهر و رُویه کنش‌های تاریخ‌سازان را مشاهده می‌کند و برای ثبت و انتقال آن کنش‌ها لاجرم آن‌ها را در الگویی نگارشی قرار می‌دهد تا خود و خواننده‌اش بتوانند آن کنش‌ها را با معنا تلقی کنند. این الگوی نگارش ترجیحی است که از سوی تاریخ‌نویس ساخته و پرداخته می‌شود یا مورد استفاده قرار می‌گیرد و امری است که تاریخ‌نویس آن را نه لزوماً از درون وقایع، بلکه از ذهن خود یا از تجارب دیگران برمی‌کشد. همین ترجیحی بودن و برکشیدن الگو از ذهن تاریخ‌نویس یا از تجارب دیگران است که آن الگو را مصداق امری فراتاریخی می‌سازد.

وظیفه اصلی ناقدان تاریخ در این سطح از نقد تاریخ سنجش و ارزیابی کفایت و کارآمدی الگوهای نگارش برای تحقق هدف این سطح از مفهوم تاریخ (تاریخ‌نویسی) است؛ قبلاً ذکر شد که در نگارش رخدادها (تاریخ‌نویسی)، هدف اختصاصی جاودانه کردن و ثبت رخدادهای جزئی است تا از فراموشی برهند. نقد و ارزیابی میزان تحقق این هدف

هنگامی می‌تواند از سوی دیگران انجام شود که آن دیگران هم به آن رخدادهایی که در متن تاریخ‌نویسانه موردنقد آن‌ها آمده است مستقیم یا غیرمستقیم دست‌رسی داشته باشند. مستقیم یعنی این‌که خود شاهد همان رخدادهای بوده باشند و غیرمستقیم یعنی این‌که به منابع یا اخباری از آن رخدادهای دست‌رسی داشته باشند که به آن‌ها امکان نقد متن تاریخ‌نویسانه‌ای می‌دهد که قصد نقد آن را دارند.

۲.۵ نقد تاریخ‌پژوهی

این نقد عمدتاً معطوف به سنجش «روش پژوهش» (research method) است. روش مفهومی ذوقی/عقلانی برای انتظام‌بخشی به داده‌های انضمامی و نتیجه‌گیری از آن‌ها برای تبیین علل یا فهم دلایل واقعیت‌های تاریخی است. روش پژوهش یعنی موضع مشخص درباب فراتاریخ‌تبیین یا تفسیر و فراتاریخ‌تبیین یا تفسیر یعنی هرگونه ارزش و ترجیحی که تاریخ‌پژوه براساس آن به اتخاذ روشی برای تبیین و تفسیر رخدادهای تاریخی اقدام می‌کند؛ یک تاریخ‌پژوه از روش‌های کمی برای تبیین خود بهره می‌برد و تاریخ‌پژوه دیگری از روش‌های کیفی. یک تاریخ‌پژوه علاقه‌مند به بهره‌گیری از روش‌های هرمنوتیکی برای تأویل و تفسیر وقایع تاریخی است و تاریخ‌پژوه دیگری روش‌های پوزیتیویستی را برای شناخت علل رخدادهای ترجیح می‌دهد. به‌دیگرسخن، روش پژوهش سامانه‌ای است که تاریخ‌پژوه براساس آن پژوهش خود را انتظام می‌بخشد. روش پژوهش اصلی‌ترین ابزار تاریخ‌پژوه برای رفع تعارض‌هایی است که در منابع تاریخی درمورد رخدادهای خاص وجود دارد و تاریخ‌پژوه می‌کوشد با توسل به روش‌های تبیینی یا تفسیری برای رفع این تعارض‌ها برای خود و خواننده‌اش اقدام کند. این رفع تعارض‌ها و رسیدن به درکی معقول، سازوار، و قابل‌تبیین و تفسیر از وقایع تاریخی لاجرم در قالب روش پژوهشی مشخص محقق می‌شود. بدون روش موجه (justified method) امکان چیرگی تاریخ‌پژوه بر تعارض‌های روایات مندرج در منابع و رسیدن به درکی سازوار و قابل‌فهم از وقایع تاریخی و تبدیل آن‌ها به متنی تاریخ‌پژوهانه وجود ندارد. بدین‌سان، باید گفت روش پژوهش راهی است برای رسیدن به درکی مستند، معقول، و موجه از رخدادهای تاریخی. از آن‌جاکه هرگونه روش پژوهش ترجیحی است که از سوی تاریخ‌پژوه ساخته و پرداخته می‌شود یا مورد استفاده قرار می‌گیرد و امری است که تاریخ‌پژوه آن را نه از درون وقایع، بلکه از ذهن خود یا از تجارب دیگران برمی‌کشد مصداق امری فراتاریخی خواهد بود.

وظیفه اصلی ناقدان تاریخ در این سطح از نقد تاریخ سنجش و ارزیابی کفایت و کارآمدی روش پژوهش موردنظر برای تحقق هدف این سطح از مفهوم تاریخ (تاریخ پژوهی) است. همان گونه که قبلاً ذکر شد، در پژوهش در منابع تاریخی (تاریخ پژوهی) هدف اختصاصی رفع تناقض ها و تضادهای میان روایت ها برای رسیدن به درکی معقول از علل و دلایل وقوع رخدادهاست. نقد و ارزیابی میزان تحقق این هدف منوط به سنجش تناسب روش پژوهش با داده های منابع و نتایج پژوهش است. چنانچه داده های منابع کفایت لازم برای اتخاذ یک روش پژوهش خاص را نداشته باشند یا نتایج تحقیق ربط سازواری با روش پژوهش نداشته باشد، آن پژوهش تاریخی از بوتۀ نقد تاریخ پژوهانه سربلند بیرون نخواهد آمد.

۳.۵ نقد تمدن پژوهی

این نقد معطوف به «نظریه تمدن» (civilization theory) است. نظریه مفهومی ذوقی/ عقلانی برای انسجام بخشی به مفاهیم انتزاعی درحین پژوهش است. نظریه تمدن یعنی موضع مشخص درباب فراتاریخ تمدن و فراتاریخ تمدن یعنی هرگونه ارزش و ترجیحی که تمدن پژوه براساس آن به اتخاذ نظریه ای برای هویت بخشی به مفهوم تمدن اقدام می کند تا بتواند به قالبی برای دسته بندی های کلان هویت های انسانی برسد؛ یک تمدن پژوه از نظریه ای نژادی برای این هویت بخشی بهره می برد و تمدن پژوه دیگری از نظریه ای جغرافیایی. یک تمدن پژوه علاقه مند به بهره گیری از ظرفیت های دینی برای هویت بخشی به مفهوم تمدن است و تمدن پژوه دیگری ظرفیت های زبانی، اقتصادی، یا ... را برای این هویت بخشی ترجیح می دهد. هدف اصلی هر تمدن پژوه آن است که در درجه اول برای خود و سپس برای مخاطبان پژوهش خود تصویری از تمدن به عنوان یک واحد پژوهشی گسترده در تاریخ ارائه کند که متقاعدکننده باشد. به عبارت دیگر، نظریه تمدن چهارچوبی است که تمدن پژوه براساس آن پژوهش خود را سامان می دهد. نظریه تمدن اصلی ترین ابزار تمدن پژوه برای وجاهت بخشیدن به فعالیت پژوهشی اوست.

از آنجایی که تمدن پژوهان از حدود متعارف پژوهش های تاریخی، یعنی از موضوعات جزئی، محدود، و معین فراتر می روند و دانش اساساً نقل محور تاریخ را به سان کشتی ای وارد اقیانوس بی کران داده های تاریخی می کنند، لازم است به مخاطبان خود این اطمینان خاطر را بدهند که این کشتی از تجهیزات و آمادگی های قابل قبول برای ورود به این

عرصه برخوردار است و دستاوردهای قابل‌قبولی عرضه خواهد کرد. کارکرد اصلی نظریه تمدن همین اطمینان‌بخشی است و دشواری کار تمدن‌پژوهان درست در همین جاست؛ ارائه نظریه‌ای که در برابر تلاطم‌های امواج بی‌کران داده‌های تاریخی، که از زمان‌ها و مکان‌های مختلف ادوار تاریخ بشر به سمت او هجوم می‌آورند، مقاومت کند و گوهری ارزش‌مند از این اقیانوس نوردی به‌همراه آورد. بدون نظریه موجه (justified theory)، مستدل، و مستحکم امکان چیرگی تمدن‌پژوه بر این تلاطم‌ها و رسیدن به درکی سازوار و قابل‌فهم از مقوله تمدن وجود ندارد. در یک کلام، نظریه تمدن سازه‌ای عقلی - نقلی برای سازگار کردن جلوه‌های متغیر رخدادهای تاریخی با اصول ثابت فکری تمدن‌پژوه است. از آن‌جا که هرگونه نظریه تمدن چهارچوبی ترجیحی است که از سوی تمدن‌پژوه ساخته و پرداخته می‌شود یا مورد استفاده قرار می‌گیرد و امری است که تمدن‌پژوه آن را نه لزوماً از روند ظاهری وقایع، بلکه عمدتاً از ذهن خود یا از تجارب دیگران برمی‌کشد، مصداق امری فراتاریخی خواهد بود. وظیفه اصلی ناقدان تاریخ در این سطح از نقد تاریخ سنجش و ارزیابی کفایت و کارآمدی نظریه تمدن برای تحقق هدف این سطح از مفهوم تاریخ (تمدن‌پژوهی) است. همان‌گونه که قبلاً ذکر شد، در تمدن‌پژوهی هدف اختصاصی عبارت است از احراز جامع‌ترین واحد پژوهش در تاریخ. از آن‌جایی که هر نظریه تمدن نشئت‌گرفته از آن دسته از مبانی فکری تمدن‌پژوه است که وجوه اشتراک و افتراق میان مجموعه‌های وسیع انسانی را پررنگ می‌کند، هرگونه نقد تمدن‌پژوهانه نیز باید از یک‌سو به سنجش استحکام این مبانی فکری بپردازد و از سوی دیگر میزان واقع‌نمایی آن نظریه را، باتوجه به انبوه داده‌ها و فکت‌های تاریخی و نحوه و میزان استفاده یا سوءاستفاده تمدن‌پژوه از شواهد تاریخی، محک بزند.^۸

۴.۵ نقد فراتاریخی اندیشی

این نقد معطوف به «باورهای دینی / شبه‌دینی» (religious/ semireligious beliefs) در مورد معنای زندگی بشر است. باور یعنی اعتقاد به شبکه ترجیحاتی خاص برای معنابخشی به حیات بشر. باور دینی / شبه‌دینی یعنی برخورداری از موضع مشخص درباره مسائل جاودان تاریخ اندیشه بشر. مسائل جاودان تاریخ اندیشه بشر آن دسته از مسائلی را در بر می‌گیرد که در همه زمان‌ها و مکان‌ها اذهان انسان‌ها را به خود مشغول کرده و ادیان و فلسفه‌ها و نحله‌ها و فرقه‌ها و مکتب‌ها و ایسم‌های متعددی برای پاسخ‌گویی به آن مسائل ظهور و

بروز یافته‌اند. مسائل جاودان تاریخ اندیشه بشر در کوتاه‌ترین تعبیر به‌دنبال معنابخشی به کلیت حیات آدمی در بستری بسیار فراتر از دغدغه‌های روزمره آدمیان بوده‌اند. هرچند همان‌گونه که در سه مفهوم معرفت‌شناختی لفظ تاریخ که تاکنون مرور کردیم به فراخور هر مفهوم می‌توان به فراتاریخ خاص آن مفهوم قائل شد، اما فراتاریخ به معنای عام و فراگیرش در این جاست که ظهور و بروز می‌یابد؛ زیرا این جا وسیع‌ترین عرصه‌ای است که انسان در مقام مورخ می‌تواند با چالش‌های برقرارکردن پیوند میان خبر (تاریخ) و نظر (فراتاریخ) رویاروی شود.

فراتاریخ‌اندیشی مورخان اندیشمند را به استعاری‌ترین نوع از روایت تاریخ رهنمون می‌شود که «خطرپذیرترین یا شجاعانه‌ترین روایت تاریخی است» (تن و دیگران ۱۳۹۶: ۸۹). صرف‌نظر از محدود کسانی که از موضع یک مورخ هیچ معنایی برای زندگانی و تاریخ بشر قائل نیستند،^۹ بقیه تاریخ‌دانان به هر حال به معنایی برای کلیت زندگی انسان (تاریخ بشر) باور دارند. این که این باور از کجا نشئت می‌گیرد تفاوتی در اصل باورمندی آن‌ها ایجاد نمی‌کند. باورمندان به یک دیانت براساس اصول دین خود تاریخ را معنا می‌کنند و حتی برای برخی از ادیان رخدادهای تاریخی و باورهای دینی آن‌چنان درهم تنیده است که تمایز میان باورها و رویدادها در آن دیانت به سهولت میسر نیست. برای باورمندان به چنین ادیانی، باورها پیش‌ران تاریخ می‌شوند و تاریخ پشتوانه باورها. مورخانی که در بستر چنین ادیانی پرورش یافته‌اند در مواجهه با مسئله معنای کلی تاریخ لاجرم از باور دینی خود مُرتزق می‌شوند. از سوی دیگر، بوده‌اند مورخان یا فیلسوفانی که مدعی کشف معنای تاریخ بدون استعانت از آموزه‌ها و باورهای دینی شده‌اند. مثلاً، ایمانوئل کانت معتقد بود مطالعه سیر تاریخ بشر می‌تواند به کسانی که ذهن فلسفی و کل‌نگر دارند سیمایی از معنا و غایت تاریخ عرضه کند. او در رساله‌ای با عنوان معنای تاریخ کلی در غایت جهان‌وطنی می‌نویسد که کل تاریخ بشر را روندی

از نقص به کمال، از توحش به تمدن، و از حالت تضادآمیز به حالت تعادل می‌بیند. محصول این حرکت تاریخی انسان دست‌یابی به آزادی، برابری، و معقولیت است ... تشکیل اتحادیه جهانی انسان‌ها و رفع تضاد از زندگی آن‌ها غایت تاریخ است (صناعی دره‌بیدی ۱۳۸۸: ۸).

غالباً گفته می‌شود کسانی که به معنایابی در تاریخ می‌پردازند غالباً شواهد تاریخی را به‌گونه‌ای جمع‌آوری و تحلیل می‌کنند که در جهت باور آنان و مؤید آن باشد. گویا کانت نیز با این اتهام مواجه بوده است؛ زیرا در اواخر اصل نهم از رساله یادشده می‌نویسد:

این‌که من با معنای تاریخ جهانی که طرح آن عمدتاً پیشینی است خواسته باشم کار اصلی تاریخ را که گردآوری تجربی اطلاعات تاریخی است لغو کنم تفسیر نادرستی از مقصود من است: مقصود من فقط این است که یک ذهن فلسفی (که در بقیه مسائل باید با تاریخ آشنا باشد) می‌تواند از راه دیگری به حوادث بنگرد (صانعی دره‌بیدی ۱۳۸۸: ۲۷).

به‌هرحال، چنین اتهام‌هایی، چه به‌جا باشد و چه نابه‌جا، اهمیت معنایابی در تاریخ یا معنابخشی به آن به‌گونه‌ای است که اذهان بسیاری از برجستگان تاریخ بشر را به خود مشغول کرده است و مطمئناً در آینده هم وضع به همین‌گونه خواهد بود. گویا گریزی از این‌گونه مواجهه با تاریخ نیست.^{۱۰} باورها از هر سنخی که باشند مظهر اتم مفهوم فراتاریخ‌اند. آن‌ها حتی اگر منشأ غیردینی هم داشته باشند کارکردی دینی دارند؛ به این معنا که درصدد به‌دست‌دادن نوعی هماهنگی میان دریافته‌های آشفته و پراکنده برای معنادارکردن تاریخ بشرند. مظهر اتم فراتاریخ یعنی هرگونه ارزش و ترجیحی که فراتاریخ‌اندیش براساس آن باوری، نه درباب معنا و مفهوم رخدادهایی خاص و نه حتی معنا و مفهوم تمدن، بلکه درباب مفهوم و معنای تاریخ حیات بشر اتخاذ می‌کند تا بتواند دربرابر سؤالات جاودان تاریخ اندیشه بشر به پایگاهی که به‌زعم او اطمینان‌بخش و هماهنگی‌آفرین است دست یابد. خلاصه کنم: فراتاریخ‌اندیشی یگانه دستاویزی است که یک مورخ با توسل به آن می‌پندارد که معمای حیات را حل می‌کند. آن نقد تاریخ، که درصدد سنجش برون‌دادهای این سطح از مفهوم تاریخ است، نه‌تنها باید قابلیت سازگاری آن باور با یافته‌های حوزه‌های مختلف معرفت تاریخی را به ارزیابی بگذارد، بلکه باید مستقلاً درخصوص ارزیابی استحکام دلایل یا علل شکل‌گیری آن باور هم حرفی برای گفتن داشته باشد.

۶. جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

وظیفه اصلی نقد تاریخ در هر سطح از مفهوم معرفت‌شناختی تاریخ سنجش نحوه و میزان تحقق معرفت تاریخی در آن سطح از مفهوم تاریخ است. از آنجایی که هر سطح از مفهوم معرفت‌شناختی تاریخ به‌دنبال تحقق هدف خاصی است، از این‌رو، نقد تاریخ چنان‌چه با عنایت به سطوح مختلف معرفت تاریخی انجام شود، ظرفیت‌های بیش‌تر و دقیق‌تری را درمقابل ناقدان علوم تاریخی قرار می‌دهد. تحقق هدف‌های هر سطح از مفاهیم

معرفت‌شناختی تاریخ منوط به ترکیب متناسب شواهد تاریخی و مبانی نظری است. این ترکیب توسط مورخ (تاریخ‌نویس، تاریخ‌پژوه، تمدن‌پژوه، و فراتاریخ‌اندیش) انجام می‌شود. مبانی نظری در هر سطح از معرفت تاریخی از دل فراتاریخ متناسب با آن سطح فرامی‌رویند و ناقدان تاریخ چنان‌چه این بخش از ترکیب را مدنظر قرار دهند، بهتر می‌توانند به وظیفه نقادی خود عمل کنند. فراتاریخ هر سطح از مفهوم تاریخ اساسی‌ترین دست‌مایه‌ای است که به مورخ امکان تولید اثر خود را می‌دهد.

تأثیرپذیری خواه‌وناخواه مورخان از فراتاریخ است که امکان تولید اثر تاریخی را برای آنان فراهم می‌کند. این فراتاریخ در حوزه تاریخ‌نویسی در قالب الگوی نگارش و در تاریخ‌پژوهی به‌شیوه روش پژوهش، در تمدن‌پژوهی به‌شکل نظریه تمدن، و در فراتاریخ‌اندیشی به‌صورت باور دینی یا شبه‌دینی متجلی می‌شود. هرچه از سطح تاریخ‌نویسی به سمت فراتاریخ‌اندیشی سیر کنیم بر شدت و کثرت مفهوم‌پردازی و تفکر انتزاعی و تجربیدی افزوده می‌شود. نقد تاریخ‌نویسی عمدتاً متوجه سنجش الگوی نگارش تاریخ‌نویس، نقد تاریخ‌پژوهی عمدتاً معطوف به سنجش روش پژوهش تاریخ‌پژوه، نقد تمدن‌پژوهی عمدتاً معطوف به سنجش نظریه تمدن تمدن‌پژوه، و نقد فراتاریخ‌اندیشی عمدتاً معطوف به سنجش استحکام باورهای فراتاریخ‌اندیش و سازواری آن باور با شواهد تاریخی است. می‌توان گفت که نوعی رابطه میان این اصطلاحات مشاهده می‌شود. توضیح این‌که: ماهیت باور در نوع نظریه و نوع نظریه در انتخاب روش و انتخاب روش در اتخاذ الگو تأثیرگذار است. علوم تاریخی، به‌دلیل برخورداری از گنجینه شواهد تاریخی، بهترین و غنی‌ترین بستر و گنجینه تجربه انسانی را برای الگوسازی، روش‌یابی، و نظریه‌پردازی، و باورمندی در اختیار دارند. اما ظاهراً مورخان در هر سطح غالباً از این گنجینه ارزش‌مند برای توان‌مند کردن تولیدات خود استفاده نمی‌کنند. آنان یا تاریخ را در سطح تاریخ‌نویسی حصر می‌کنند یا اگر به سطوح دیگری از آن ورود کنند و به ضرورت نگاه تجربیدی به شواهد و داده‌های تاریخی واقف شوند ترجیح می‌دهند، به‌جای ارائه مبانی نظری برآمده از ظرفیت‌های رشته یا تجربه زیسته خود، این مبانی نظری را از دیگر رشته‌ها به‌عاریت بگیرند. این‌که از مورخان انتظار رود که حتی دیدگاه‌های نظری خود را با ارجاع به آثار دیگران مدلل کنند این واقعیت را نادیده می‌انگارد که بسیاری از اندیشه‌ها و تأملات آنان می‌تواند به تجربه زیسته خود آنان ارجاع داشته باشد. مورخان تا زمانی که تمایل یا جرئت طرح دیدگاه‌های نظری خود را پیدا نکنند نمی‌توانند با حوزه نظر ارتباط مناسبی برقرار سازند.

اگر برای مورخان در هر سطحی تعامل غیرخلاقانه با موضوع مبنای نظری فقط کاهش‌دهنده اعتبار آثار آنان است، برای ناقدان آثار تاریخی این نقیصه خسارت جدی‌تری به‌همراه دارد. ناقدان ناگزیرند برای نقد عالمانه هر سطح از آثار تاریخی به هدف آن سطح وقوف داشته باشند. هدف‌ها قلب دانش تاریخ‌اند و ضربان این قلب را بهتر از هر کجا در حوزه فراتاریخ است که می‌توان احساس کرد. نقد تاریخ بدون اعتنا به فراتاریخ اصولاً نقد محسوب نمی‌شود. بنابراین، می‌توان مدعی شد که نقد تاریخ اصلی‌ترین دستاویز را برای فعال‌کردن ظرفیت‌های پنهان دانش تاریخ در حوزه نظری فراهم می‌آورد.

پی‌نوشت‌ها

۱. پیتر برک در اشاره به وضعیت ارتباط نامطلوب میان تاریخ و نظریه‌پردازی اجتماعی از این تمثیل مدد جسته است؛ بنگرید به برک ۱۳۹۴.
۲. یک تجربه ملموس برای من در این مورد زمانی رخ داد که پس از سخن‌رانی یکی از مسئولان دفتر حمایت از کرسی‌های نظریه‌پردازی با وی صحبت می‌کردم. به وی گفتم: به نظر می‌رسد برای شما نظریه پردازی در حوزه «علوم عقلی» و «علوم نقلی دینی» (آیات و روایات) و جاهت و جایگاه مشخصی دارد، ولی گویا نیازی به در نظر گرفتن شأنی برای نظریه‌پردازی در حوزه «نقل غیرو حیانی» (نظیر منقولات تاریخی) احساس نمی‌کنید! وی بدون این‌که این دریافت مراد کند افزود: «ما» از تاریخ انتظار نظریه‌پردازی نداریم! این یعنی این‌که هنوز هستند افرادی که در مصدر مناصب تأثیرگذار علمی و فرهنگی اند، ولی درک صحیحی از سرشت معرفت تاریخی ندارند و گویا برای آنان تاریخ و داستان چندان تفاوتی ندارد!
۳. به قول منطقیون: اثبات شیء نفی ما اداء نمی‌کند.
۴. نمونه‌ای از اعتنای به این چنین ظرفیت‌ها ابن‌خلدون (د ۸۰۸ ق) را به تولید معرفت تاریخی جدیدی ره‌نمون شد؛ معرفتی که او آن را «علم العمران» نامید و باعث شد تا او به‌عنوان «نظریه پرداز تاریخ» نام‌بردار شود. ابن‌خلدون با بذل توجه به ظرفیت عقلانی دانش تاریخ به این دستاورد رسیده بود. بیت‌الغزل او در این زمینه چنین است: «تاریخ از حکمت سرچشمه می‌گیرد و سزاست که از دانش‌های آن شمرده شود» (ابن‌خلدون ۱۳۷۹: ج ۱، ۲). وقتی این تأکید ابن‌خلدون بر ظرفیت‌های حکمی تاریخ را با تلقی ابن‌جریر طبری (د ۳۱۰ ق) از دانش تاریخ مقایسه می‌کنیم به فاصله عظیمی میان دو تلقی از دانش تاریخ واقف می‌شویم.
۵. یوکیچی، فوکوتساوا (۱۳۷۹)، نظریه تمدن، ترجمه چنگیز پهلوان، تهران: گپو.
۶. الیاس، نوربرت (۱۳۹۳)، درباب فرایند تمدن، ترجمه غلامرضا خدیری، تهران: جامعه‌شناسان.

۷. برودل، فرنان (۱۳۹۷)، *چهره‌های تمدن*، ترجمه کاظم فیروزمند، تهران: نسل آفتاب.
۸. نمونه‌هایی از نقد تمدن پژوهانه را می‌توان در آثار زیر که به نقد دیدگاه‌های تمدنی توین‌بی می‌پردازد مشاهده کرد:
- خیل، پیتر (۱۳۷۲)، *استفاده و سوءاستفاده از تاریخ*، ترجمه حسن کامشاد، تهران: علمی و فرهنگی.
- توین‌بی، آرنولد (۱۳۷۰)، *مورخ و تاریخ*، ترجمه حسن کامشاد، تهران: خوارزمی.
۹. برای نمونه، شخصی مثل آیزایا برلین، تاریخ‌نگار اندیشه‌ها، که معتقد بود «فکر نمی‌کنم زندگی معنایی داشته باشد. اصلاً نمی‌پرسم معنای زندگی چیست» (بنگرید به ایگناتیف ۱۳۸۹: ۴۷۲). البته این بی‌معنابودن کلیت تاریخ در نظر برلین به معنای عدم باور او به تأثیرگذاری باورها در تفسیر تاریخ نبود. نهایت این بود که او باورها را نشئت گرفته از «معضلات شخصی» مورخان می‌دانست و نه ناشی از یک مبنای نظری قابل‌تعمیم به همه تاریخ (بنگرید به ایگناتیف ۱۳۸۹: ۴۲۱).
۱۰. دقیقاً مانند خود تاریخ (به‌مثابه نگارش و پژوهش رخدادها) که هر چند در علم‌بودن یا علم‌نبودن آن مجادلات فراوانی در تاریخ صورت گرفته، این مجادلات در اصل اقبال انسان‌ها به این «فن شریف» تأثیری نداشته است.

کتاب‌نامه

- ابن‌خلدون، ولی‌الدین عبدالرحمن (۱۳۷۹)، *مقدمه ابن‌خلدون*، ترجمه محمد پروین گنابادی، ج ۱، تهران: علمی و فرهنگی.
- ایگناتیف، مایکل (۱۳۸۹)، *زندگی‌نامه آیزایا برلین*، ترجمه عبدالله کوثری، تهران: ماهی.
- برک، پیتر (۱۳۹۴)، *تاریخ و نظریه اجتماعی*، ترجمه حسینعلی نوذری، تهران: طرح نو.
- برودل، فرنان (۱۳۹۷)، *چهره‌های تمدن*، ترجمه کاظم فیروزمند، تهران: نسل آفتاب.
- بن‌آری، موتی (۱۳۸۷)، *نظریه علمی چیست؟ کاوشی در ذات علم*، ترجمه فریبرز مجیدی، تهران: مازیار.
- بیهقی، ابوالحسن علی بن زید (۱۳۶۱)، *تاریخ بیهقی*، با تصحیح و تعلیقات احمد بهمنیار، تهران: کتاب‌فروشی فروغی.
- پیت، اف. دیوید (۱۳۹۴)، *از یقین تا تردید؛ داستان علم و اندیشه در قرن بیستم*، ترجمه محمدعلی جعفری، تهران: آگه.
- تن، هیپولیت و دیگران (۱۳۹۶)، *داستان معرفت تاریخی در سه پرده؛ هیپولیت تن، کارل جی همپل و فرانک انکراسمیت*، ترجمه رضا وسمه‌گر، تهران: دنیای اقتصاد.
- توین‌بی، آرنولد (۱۳۷۰)، *مورخ و تاریخ*، ترجمه حسن کامشاد، تهران: خوارزمی.

۲۴۰ پژوهش‌نامه انتقادی متون و برنامه‌های علوم انسانی، سال بیستم، شماره اول، فروردین ۱۳۹۹

خیل، پیترو (۱۳۷۲)، *استفاده و سوءاستفاده از تاریخ*، ترجمه حسن کامشاد، تهران: علمی و فرهنگی.
صانعی دره‌بیدی (۱۳۸۸)، *رشد عقل؛ ترجمه و شرح مقاله کانت با عنوان معنای تاریخ کلی در غایت جهان‌وطنی*، تهران: نقش و نگار.

کالینگ‌وود، ار. جی. (۱۳۹۰)، *اصول تاریخ و نوشتارهای دیگر در فلسفه تاریخ*، ترجمه عبدالرضا سالار بهزادی، تهران: نشر نی.

کراگ، هلگه (۱۳۹۵)، *مقدمه‌ای بر تاریخ‌نگاری علم*، ترجمه محمدابراهیم باسط، تهران: سمت.
نیلون، جفری و سوزان سرز ژیرو (۱۳۹۶)، *جعبه‌بازار نظریه*، مترجمان عباس لطفی‌زاده و مرتضی خوش‌آمدی، تهران: ققنوس.

الیاس، نوربرت (۱۳۹۳)، *در باب فرایند تمدن*، ترجمه غلامرضا خدیری، تهران: جامعه‌شناسان.
یوکیچی، فوکوتساوا (۱۳۷۹)، *نظریه تمدن*، ترجمه چنگیز پهلوان، تهران: گيو.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی